

"روشنفکری دینی و نگاه عرفانی به هستی"

سروش دباغ

سنت روشنفکری دینی سهم معتابهی از مباحث نظری معاصر این دیار را به خود اختصاص داده است. بدون اینکه وارد مناقشات دلالت‌شناسانه شوم، تصور می‌کنم "روشنفکری دینی" بر معنایی دلالت می‌کند که می‌توان برای آن در جامعه ما مصادیقی چند سراغ گرفت؛ مصادیقی که با لحاظ کردن تمامی خصوصیاتشان ذیل مفهوم دیگری قرار نمی‌گیرند. اگر اهتمام اصلی روشنفکری دینی را به تعبیر اقبال سازگار کردن ابدیت و تغییر قلمداد کنیم، روشنفکران دینی قبل از انقلاب عموماً می‌کوشیدند برای به دست دادن قرائت عقلانی و عصری از سنت دینی، آموزه‌ها و مؤلفه‌های جهان جدید را از دل دین استخراج کنند. مطابق با این تلقی، هم مفاهیم علم تجربی جدید و هم فلسفه جدید در دل سنت دینی به ودیعه نهاده شده بودند.

پس از انقلاب، رفته‌رفته این نحوه از تعامل معرفتی و روش‌شناسانه روشنفکران دینی با سنت دینی پیش رو رنگ باخت. "استخراج" جای خود را به "سازگاری" داد و روشنفکران دینی کوشیدند با جدی‌انگاشتن و پذیرش مقومات معرفتی جهان جدید، از ربط و نسبت میان مؤلفه‌های جهان جدید نظیر تجربه دینی، پلورالیسم، عقلانیت، دموکراسی، حقوق بشر، سکولاریسم... با آموزه‌های دینی سراغ بگیرند. در این راستا، "اجتهاد در اصول" در کنار "اجتهاد در فروع" مطرح شد تا مواجهه معرفتی جدی‌تر و بنیادی‌تری با آموزه‌های شاخه‌های مختلف سنت دینی اعم از کلام، فقه و اصول... در دستور کار قرار گیرد.

مطابق با این تلقی، بحث درباره نسبت میان دین و دموکراسی، به عنوان نمونه، باید بدین نحو صورت‌بندی شود: آیا متدینان می‌توانند با اتخاذ سازوکار دموکراتیک - مبتنی بر درک متعارف از دموکراسی و حکومت دموکراتیک - امور خویش را سامان بخشند و در عین حال از تدین خویش دست‌نشینند؟ چه تلقی‌ای از دین با دموکراسی بر سر مهر است و چه درکی آن را بالمره به کنار می‌نهد؟....

در روزگار معاصر، روشنفکری دینی وجهه اصلی خویش را معطوف به قلمروهای کلام جدید، اجتماع و سیاست کرده و پرسش‌ها و مسائل جاری جامعه دینی ما را عموماً در این حوزه‌ها صورت‌بندی کرده است: چه رابطه‌ای میان دیانت و سیاست برقرار است؟ آیا دستاوردهای حقوق بشری جهان جدید موجه‌اند و برگزفتنی؟ که اگر نیستند، چه دلیلی می‌توان له این مدعا اقامه کرد؟ و اگر هستند، چه نسبتی است میان این آموزه‌ها و پاره‌ای از احکام فقهی دینی؟ آیا می‌توان میان ذاتیات و عرضیات دین تفکیک قائل شد؟ آیا تلقی داروینی از چگونگی تکامل انواع با آموزه‌های دینی

سازگاری دارد؟ آیا تمامی گزاره‌های دینی واقع نمایند و اخبار از عالم خارج می‌کنند؟ یا در متون دینی گزاره‌هایی یافت می‌شوند که شأن استعاری (metaphorical) داشته و کاشفیت از عالم خارج نمی‌کنند. آیا "گزاره خدا وجود دارد" به عنوان پایه‌ای‌ترین باور متدینان، به خودی خود موجه است یا احتیاج به مؤیدات معرفتی دیگری نیز دارد؟ آیا تجربه اشراقی - باطنی پیامبران نوعی تجربه دینی است یا مقوله‌ای به کلی دیگر است؟ آیا حجیت معتقدات دینی نسبتی با نحوه به کار بسته شدن و تحقق آنها در طول تاریخ توسط متدینان دارد؟ آیا جامعه دینی می‌تواند با حفظ و پاسداشت شعائر و مناسک دینی، حکومت سکولار داشته باشد یا خیر؟ مرز میان حیطة خصوصی و حیطة عمومی کجاست؟ ... بدون شک نمی‌توان منکر اهمیت پرسش‌های فوق‌الذکر شد. در جامعه دینی‌ای نظیر جامعه ما که در عین حال دوران گذار را طی می‌کند و نه دیگر به طور کامل سنتی است و منظومه معرفتی خویش را صرفاً بر مؤلفه‌های سنتی بنا می‌کند و نه به طور کامل دستاوردهای جهان جدید را پذیرفته، طرح و صورت‌بندی چنین مسائلی ضروری می‌نماید.

اما درباره مواجهه روشنفکری دینی با عرفان و میراث عظیم عرفانی - معنوی پس پشت، چه می‌توان گفت؟ به نظر می‌رسد بحث‌هایی که روشنفکری دینی در قلمرو عرفان و دغدغه‌های وجودی و به یک معنا تعامل معنوی ما با هستی پیرامون صورت‌بندی می‌کند، قویاً برآمده از سنت دینی است و در عین حال بکر و دست‌نخورده. به تعبیر دیگر، وقتی روشنفکری دینی از نسبت میان علم جدید و دین، سیاست جدید و سنت دینی، فلسفه (اعم از تحلیلی و قاره‌ای) جدید و دین، بسط عقاید دینی در طول تاریخ... سراغ می‌گیرد؛ در دستاوردهای دنیای جدید به دیده عنایت می‌نگرد و آنها را برای به دست دادن فهمی عصری و موجه به کار می‌بندد. اما وقتی نوبت به سنت عرفانی می‌رسد و بحث پیرامون چگونگی سامان یافتن سلوک معنوی متدینان در جهان معاصر عنوان می‌شود؛ دستاوردهای عرفای بزرگ و انسان‌های معنوی سنن مختلف دینی بدون هیچگونه دخل و تصرفی تلقی به قبول می‌شود. اینکه آنها در دل چه جهان رازآلودی می‌زیسته‌اند و منظومه عرفانی آنها مؤلف از چه مؤلفه‌های وجودشناختی، معرفت‌شناختی و انسان‌شناختی بوده است، کمابیش مفروغ عنه انگاشته شده، مورد بحث نقادانه واقع نمی‌شود. اینکه تحولات شگرفی که در حوزه فلسفه جدید مشخصاً با ظهور کانت و ویتگنشتاین طی سده‌های اخیر اتفاق افتاده، چه تأثیری بر روی مدعیات عرفانی خواهد داشت، کمتر محل تامل قرار می‌گیرد. اینکه آموزه‌های وجودشناختی عرفانی مقید به چه قیود معرفت‌شناسانه و دلالت‌شناسانه‌ای هستند، خیلی به بحث گذاشته نمی‌شود. در عین حال، از انسان‌های امروزین که در دل جهان راز زدائی شده می‌زیند و بیش از اینکه با یقین و آفتاب و روشنایی سروکار داشته باشند با شک و تردید و فضای مه‌آلود دست و پنجه نرم می‌کنند و در کشان از انسان و هستی و مقولات وجودی‌ای نظیر مرگ، معنای زندگی، غم، ابدیت... تفاوت محسوسی پیدا کرده است، خواسته

می‌شود که سلوک معنوی خویش را بسان گذشتگان و در دل نگاه سنتی به هستی سامان بخشند. وقوع چنین امری بعید می‌نماید. نمی‌توان از کسانی که علم و فلسفه جدید را جدی می‌انگارند خواست که مفروضات وجودشناختی، انسان‌شناختی و ... کسانی را که در دل جهان کبیر و رازآلود می‌زیسته‌اند، مورد واریسی قرار ندهند و در عین حال از منظر ایشان به عالم نگاه کنند. نگاه عرفانی به هستی در معنای متعارف کلمه متوقف بر پذیرش مفروضات وجودشناختی و انسان‌شناختی عرفا است. سنت‌گرایان به راحتی می‌توانند چنین کنند، چرا که با علم و فلسفه جدید بر سر مهر نیستند و حس نوستالژیکی نسبت به جهان گذشته از دست رفته دارند و احیای آن نگاه رازآلود به هستی را در دستور کار خویش قرار داده‌اند. اما روشنفکران دینی علی‌الاصول نمی‌توانند چنین کنند چرا که به دیده قبول در دستاوردهای علم و فلسفه جدید نگریسته‌اند.

لازمه منطقی مدعای این نوشته این نیست که طایفه روشنفکران دینی نمی‌توانند از نگاه معنوی و عرفانی به عالم سخن بگویند و آنرا موجه نمایند؛ بلکه تأکید بر این مطلب است که در منظومه معرفتی پیشنهادی روشنفکران دینی، عرفان و نگاه عرفانی به هستی باید جای مناسب خویش را پیدا کرده و با درک ایشان از علم و فلسفه و منطق جدید، متناسب و متلائم گردد.